

## در ستایش قلم

در شماره ۳۰ روزنامه پرورش (صفحه ۸) مقاله بلند و جذابی بدون ذکر نام نویسنده و تحت عنوان «زاری بر شکستلی قلم» یعنی نوحه سرایی برای قلم که صاحب شکافی معجزآساست، درج شده است. واژه «شکستلی» از ترکیب کلمه فارسی «شکست» و قید صفت ساز «لی» ترکی درست شده و چون در گذشته ساخت همه قلم‌ها بگونه‌ای بود که جوهر از شکاف موجود بر سر آن تراوش می‌کرد و می‌نوشت و لذا نویسنده آن را «شکستلی قلم» نامیده و خطاب به قلم گفته است:

«ای خامه عنبرین...! چه شکستنی در تو ظاهر شد که جانها شخودا!» و سپس طی مقاله‌ای بلند با ادبیاتی زیبا و موزون به ذکر صفات حسنه و کارآمدی‌های قلم پرداخته و در ستایش آن قلم فرسایی‌ها نموده است. نویسنده، مقاله خود را با آیه شریفه قرآن «بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلْتَ» یعنی او به چه گناهی کشته شد؟ آغاز کرده است. و اکنون این شما و این نوشته زیبای پرورش در ستایش قلم.

یاد



بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلْتُ

## زاری بر شکستلی قلم

ای یار نازنین، ای رفیقہ حیات من! ای خامه عنبرین، ای کاشف صفات من! چه حسنی در تو جلوه کرد که دلها را ربود! چه شکستگی در تو ظاهر شد که جانها شخود! ای زبان شیرینت مونس من در شبهای غم! وی مهر دیرینت غمخوار من در لیالی مظلم! ای جانها در تاب طرہات گرفتار، وای دلها بر تار مویت نگونسار، ای آزاد آزاده دوست خوی آزادیت چه نکوست، به حقیقت و به حق طریقت؛ کاشف دقایقی و مظهر حقایقی، ولیکن افسوس! افسوس! افسوس! ای مهر درخشنده که آفتابت بنده چرا خوار در پای ظلم افتاده و دست وصال به دست «استبداد» داده‌ای! ای شرف حیات انسانیت و مظهر صفات مدنیت چرا دریند دونان اسیری و در چنگ دندان دستگیری. وای، وای، ای مترجم افکار عالیہ و مفسر خیالات والیہ، با این بلندی نام؛ و رفعت مقام و نفوذ کلام و ثبوت اقدام، چرا چون به ما رسیدی شکستی و نطق بست. ای انیس من در کنج خلوت و جلس من در حجره خلوت، ای شکفت، ای شکفت! چرا شمس جمالت گرفت، هیچ نگفتی و چهره نهفتی، ای غایبه کشت جبریل، ای حافظت سینه، خلیل چرا چون طفلان مادر مرده، شاخه حیات افسرده. خداوند ریشه «در استبداد» برآرد و شاخ «بیداد» برکند. یا ختم‌المرسلین بگو آمین، بگو آمین.

ای قلم، ای مربی امم، ای مقصود عالم اگر آن اثر حسن و جلوه تست که در اروپاست الحق ارزان بود زما صد جان، و ز دهان تونیم شکر خند، اگر این نتایج شکستگی و نکبت توست که در آسیاست، ملک الموت از لقای تو، به، عقریم گرزند تو دست منه. حکما گویند جراحت سوزناک جهالت و درد بی درمان غفلت را مرحم التیام و درمان تمام تویی، پس (به بخت ما که رسید این همه تغافل چیست؟ ای مقلب استبداد، ای مخرب جور و فساد! آن قامت قیامت آسا در کشور ما نیز بنما و این حجاب کثیف، از آن چهر لطیف برگیر، با آن همه غمزات و آن همه لحظات که دلها بردی و غمها ستردی به بخت ما که رسید این همه تغافل چیست؟

ای مصور علوم لدن، و مبشر فنون مدرن، همه نوادر افکار و نتایج آثار در کلک مشکین و موی عنبرین تست.



ای شفیع ذنوب، ای حبیب قلوب؛ من از فراق تو چون ابر در بهار گریان و از مهجوریت چون ماهی در تابه بریان. دیدی چه طور در دست منت شکستند و نطقت بستند. ای نماینده حقوق، ای چون خون در عروق، ای هادی کل و نماینده سبل، ای هر درد را درمان، ای هر بنایی را بنیان، ای فروغ رویت آفتاب نورانی، وی دوری از کویت حجاب ظلمانی، آو خ از این بخت برگشته، و انکشت بخون آغشته، بعد از هزار سال که به ایران پای نهادی بدبختانه به دست کسی افتادی که مجبور است ترا تنها دور از تنها در زاویه ملال، پرستش جمال کند و قومی فلاکت اشتمال و خلقی در زاویه اضمحلال که حیات آن‌ها بتابشی از چهرت بسته و دل‌هایشان همه از فراغ مهتر خسته، از دیدن روی دل آرایت ناامید و دونان را دمدم بند و عیب باشند. ای قلم! ای مونس همدم. ای ذکر تو فکر من و فکر تو ذکر من، ای مقدس و منزّه از اغراض، ای به جز از حبت از همه در اغراض. نه آن که با تو کابین بست عهد و میثاق شکست، نه آن که تو را در قید خویش آورد، ای ضیق و تنگی در پیش آورد. می‌دانم تو محبوبه جهانی و مطلوب این و آنی. می‌دانم به دست منت دادند، تا حسنت جلوه دهم و آنچه را خواهی در کنارت نهم، می‌دانم به منت سپردند تا مشاطه‌وار در آرایش، آن حسن نمایش دهم، در امانت خیانت نکنم که بدانندیش خاین هر گز به جان امن نباشد خائن را در دوزخ مقر و آتش مستقر باشد. خائن در دو سرای روی نیکی نبیند، و از کشته خود جز هنضل ثمری نچیند. خائن را روی سیاه و روزگار تباه، با این همه‌ای مبارک قلم وای فرخنده شیم، من به همه چیز انصاف کنم و به خیانت خود اعتراف نمایم، لکن به حقیقت تو قسم بر من از این خیانت حکایت و از این جنایت شکایت نباشد، زیرا چون مرده نه خود روان به گورم، کایام همی برد به زورم.

بار خدایا! به بزرگیّت شاهد و گواه، و در روز رستاخیز دادرس و دادخواه باش، مرا با این خیانت مگیر، و اگر قلم شکایت کند درباره‌ام مپذیر، که گناهی بر این مظلوم ملوم، و معصوم محروم نیست که آنچه در وسعم بود کوشیدم، و حجت بر من ختم شد. الهی! اگر آیندگان این اوراق بخوانند و سرّ این دفاتر بدانند به یقین، بر من نفرین کنند، به انگشتان ریخته بلکه به خاک با استخوان آمیخته من لعنت فرستند و گگویند در فلان عصر، که تمدن در آن حصر بود، خلاق متعال با این انگشتان از هم ریخته و در خاک



آمیخته، قلم داد و اراضی صحرای خیالش را تا متتها درجه واسع، و ممالک افکارش را تا حد نهایی شاسع کرد و عالم استقبال ایران بر وی نمود و نشید وطن بر وی سرود، همه می دید و همه می شنید، با این همه قلم فروخت و خانمان ما بسوخت، به دوروزه دنیا پرداخت، و خانه اغراض خویش آباد ساخت، کاش انگشتانش قبل از مرگ ریخته و تنش به دار حسرت آویخته بود. کاش خلاق متعال و داور ذوالجلال این ناپاکزاده از انسانیت دورافتاده را قلم نمی داد تا بفروشد، و به خودغرضی بکوشد و برای راحت دمی، از عالمی، صرف نظر کند.

بارخدایا! به سوی آنان که به درگهت روی نیاز است، همواره دیده مرحمت باز است، عالم به غیب ستر عیب، تویی. بخشنده گناهکارانت بر کشنده تاجداران تویی؟ بی کسان را کس و مظلومان را دادرس؛ مغروقین را کشتی نجات؛ و بدصفتان را مصلح صفات، دربدران پدر و یتیمان را از پدر، بهتر مرا به درگاهت از این استغاثه و لابه، و تضرع و انابه این است که شاهد حال، و مواظب احوال باشی و در یوم نشر همه چیز، یعنی روز رستاخیز، روزی که قلم سربردارد، و نفیر تا چرخ برآرد و همه از من حکایت و از ظلم من شکایت کند، تو به کیفر اعمال و مجازات افعال، فرمان عقاب، و حکم عذاب نرانی، که مرا در این باب جرمی و گناهی نباشد و من تا حد اختتام حجج تمام کردم. تقدیرات سبحانی، حاکم به دهن نه، تسویلات شیطانی نخو است که حرفی از رموز و کنزی از کنوز آشکار و پدیدار گردد و قومی فلاکت زده و بیچاره و خلقی بی خانمان و آواره، دمی فارغ البال، و لحظه ای مرفه الحال باشند، گناه از من نیست از بخت معکوس ساکنین خطه ایران و طالع منحوس قاطنین این خانه ویران است که جویبار وفاق شان خوشیده و چشمه نفاق شان جوشیده، که مضمون این شعر در حق ایشان همه راست و خالی از بازخواست است

همه آن کند کش نیاید به کار

چو تیره شود مرد را روزگار

خدایا! من از غضبت سخت خائفم، می ترسم ناله های جانسوز قلم، که از شدت درد والم بر کشد، در قوه عدالتت تاثیر بخشد و مرا به کیفر آن مجازات کنی، ناچارم این اوراق را شاهد و گواه خویش دارم؛ تا ناله های قلم تأثیر نه بخشد و این پیش قدمی سودی ندهد.



ای ابنای وطن من، ای آنان که خواهید از قید بندگی و رقیت و غلامی و عبدیت بیرون آید، و دلتان می‌خواهد مانند سایر امم و اقوام بنی آدم در راحت و رفاحت باشید و وطن عزیزتان که امروز خراب و ویران، و از کارافتاده و پریشان شده، مانند نخست تندرست شود، شاهد و گواه باشید که من در هیچ مورد اغراض شخصی نفروختم، و همه چشم به طرف حقایق دوختم.

امیدوارم در روز بازخواست، بی کم و کاست شهادت خواهید داد که قلم را بر من حقی نیست و من نخواستم او را بی‌توش، و به شعبده‌بازی زبانش خاموش دارم، من نخواستم این بلبل بی‌دل که بر گل روی وطن سرود پهلوی خواند ساکت و صامت نشیند و لب فرو بندد و گوشها از استماع آن آواز حزین و سرود شیرین مایوس و با غم مأنوس دارد. ای ابنای وطن من، ای آنان که امروزتان چون روزگار عاصی در محشر تیره و خیره شده در حضور داور دادرس گواهی دهید و این ضعیف مهجور را یآوری کنید که یدالله مع الجماعه. شاید روزی که *اذا السماء انشقت و اذا النجوم انکدرت*، برسد، و در عرصه *سُئِلْتُ* کشته‌ی به خون آغشته‌ی قلم برخیزد و گوید *بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلْتُ*، یآوری و برادری شماها مرا سودی بخشد و از عذاب آن روز و عقاب جانسوز خلاصی حاصل شود، و داور دادار، و بخشنده کردگار چون بیگناهی من ببیند بر من ببخشد و به شکاوی قلم التفات نفرماید.

ای آیندگان! ای آنان که در پشت پدران و برخی در عرصه عدم نهان هستید، ای آنان که فردا دوره شماسست و عرصه ایران جولانگاه شما، می‌دانم جهالت موروثی ما به شما خواهد رسید و شماها عالم و دانا و فاضل و بینا و از همه چیز آگاه و مطلع خواهید بود و چون تاریخ دوره ما بخوانید و حال اسف اشتمال خویش ملاحظه کنید بر ما و روزگار ما و رفتار و کردار ما نفرین خواهید کرد.

امیدوارم در آن دوره که امروز در پس پرده حجاب است و پرده آن از پیش نظر من برداشته‌اند و روزگار غلامی حقیقی و بندگی مجبوری شماسست، نسخه‌ای از این نوشته به شماها خواهد رسید و اوضاع امروز در آن اوراق خواهید دید و دوره و عهد خویش به پیش‌گویی در آن ملاحظه خواهید کرد و شماها نیز در روز جزا هم آواز شهادت بر بی‌گناهی من و بطلان دعوی قلم خواهید داد.

دروود من بر شما و بر آنان که به حق تکلم کردند و به حق گفتند و به حق خفتند.

